



## پدرهای دیروز

گاهی فکر می‌کنم که پدرهای ما جور دیگری بودند. با آن سبیل‌های مردانه وقتی راه می‌رفتند دوست داشتیم از روی کلمه جذبه و ابهت هزار بار بنویسیم.

جام جم آنلاین: گاهی فکر می‌کنم که پدرهای ما جور دیگری بودند. با آن سبیل‌های مردانه وقتی راه می‌رفتند دوست داشتیم از روی کلمه جذبه و ابهت هزار بار بنویسیم.

پدرهای ما نه اصول روان‌شناسی هولاکویی بلد بودند و نه کتاب‌های مردان مریخی و زنان ونوسی را می‌خواندند؛ اما یک نگاه چپ آنها هلاک می‌کرد آدم را.

گاهی فکر می‌کنم آن پدرهای با مرام و ساده اما با ابهت کجایند. حالا وقتی که می‌گوییم دوچرخه، کسی نیست که بگوید: سبیل بابات می‌چرخه. زمانی دور یا نزدیک بود که سبیل بابا می‌چرخید و پسر حساب کار خودش را می‌کرد.

زمانی دور یا نزدیک بود که پدرها سنگین و خسته و از پا افتاده به خانه می‌آمدند. دستی می‌شستند و لقمه‌ای نان می‌خوردند و نگاهی که مهربانی را براحتی نمی‌توانستی از آن بخوانی، به فرزندان خود می‌کردند و می‌گفتند: چطوری پدر سوخته؟ امروز آمیزاسکندر می‌گفت با پسرش دعوات شده. نبینم دیگه از این غلط بکنی.

زمانی دور بود یا نزدیک بود که همان یک کلمه چطوری برای سر ما فرزندهای آن دوره‌های پدر سالار، زیادی هم بود.

سر کیف می‌شدیم که پدرمان به ما نگاه کند. دلمان می‌خواست مرد شویم؛ مردی مثل همان پدری که حتی وقتی خواب بود احساس می‌کردیم هر آن سر برسد و حالمان را جا بیاورد و گوشمان را از بنا گوش در بیاورد.

آن روزها حتی روز پدر هم نداشتیم اما پدر داشتیم. پدر دورادور هوای ما را داشت. پدر پول توجیبی هم گاهی به ما می‌داد، اما نه آنقدر که رویمان زیاد شود.

پدر به ما می‌گفت که در حق مادر و خواهرانمان و در حق کوچک‌ترها و ضعیف‌ترها پدری کنیم. پدرهای آن دوره‌های پدرسالاری فقط حرف نمی‌زدند. عمل می‌کردند.

همین بود که هم حرفشان حرف بود و هم عملشان عمل. پدرهای آن دوره‌های پدرسالاری تنها هنرشان دودرهبازی و دودوزه‌بازی نبود.

گاهی فکر می‌کنم که پدرهای ما جور دیگری بودند. همان‌طور که گاهی فکر می‌کنم مادرهای ما هم مادرهای دیگری بودند. مادرهای آن دوره از همان هنگام زایمان تا وقتی که از آب و گل درمی‌آمدیم، مادری‌شان انگار که واقعی‌تر بود.

مادرهای آن دوره‌های پدرسالاری مثل مرد، انگار که می‌زاییدند و مرد بار می‌آوردند. حالا پدرهای ما سرشان در لاک پول و اقتصاد است. حالا پدرهای ما سایه‌ای هستند که تنها شب‌ها دیده می‌شوند.

سایه‌های شب کجا و سایه‌های روز کجا؟! آدم گاهی از سایه‌های شب حتی می‌ترسد؛ اما سایه‌های روز یعنی پشت، یعنی پناه، یعنی آسایش و اطمینان.

گاهی دلم برای پدرهای حالا می‌سوزد. پدرهای حالا با خاطره‌ای خوش از نقش پدرهای پر جذبه دیروز وارد دنیای پدری شده‌اند، اما حالا انگار که همه چیز عوض شده است.

پدرهای حالا گاهی آب خوش از گلویشان پایین نمی‌رود. گاهی دلشان می‌خواهد اما نمی‌دانند چه کنند که فرزندان‌شان مرد بار بیایند.

پدرهای حالا وظایف پدری خود را نیز به مادران محول کرده‌اند. و فرزندان امروز انگار نمی‌دانند که پدر یعنی جذبه و اقتدار با چاشنی مهربانی.

حالا انگار که فرزندان ما و پسران ما نه از روی غریزه پدری و مادری، که در لابه‌لای کتاب‌ها و اصول روان‌شناسی بزرگ می‌شوند. حالا فرزندان ما با درد و مهر مادری زاده نمی‌شوند، با چاقو و تیغ به دنیا می‌آیند.

حالا مادران به جای مادری پدری هم می‌کنند و پدران سر در گم میان دیروز و امروز همت می‌کنند که گلیمشان را از آب بکشند. پدران امروز عصرها به خانه نمی‌آیند و صدای نفس‌هایشان آدم را نمی‌ترساند. نگاهشان تن آدم را نمی‌لرزاند.

پدرهای دیروز... .